

محمد رضا صالحی کرمانی

مبعث

روزی که بار وحی شد

چهل سال از عمرش گذشت..

در طی این مدت نسبتاً طولانی، با اندازه کافی در اجتماع آلوده مکه و آداب و رسوم غلط آن مطالعه کرده بود، از مشاهده ظلمها، تجاوزها، دختر کشیها، تبعیضات نژادی؛ و هزاران هزار آلوده گوی دیگر که آن جامعه را مورد تهدید جدی قرار داده بود، بسختی متأثر میشد،

بگوشه ای خلوت پناه میبرد، اجتماع کثیف و ننگ آلود شهر را پشت سر میگذارد، بطبیعت رومیکرد، طبیعت پاک و دست نخورده صحرا بر وحش صفا و بدش روشنی خاصی می داد؛ بیشتر ایام خود را در دل کوه و شکاف معروف آن «حراء» میگذراند،

از بالای این کوه، طبیعت با چشم اندازی دلپذیر و آموزنده در برابرش نمودار میگشت،

از همانجا بود که مرغ روحش پرمی گرفت، و از بام هستی تازیر بنای وجود، همه جا را سیر میکرد؛ راز خلقت را میجست و آفریننده

زمین و آسمان را طلب میکرد ، او می دانست که این مجسمه های بی جان که نام بت بخود گرفته اند، در کار گاه عظیم خلقت دارای نقشی نیستند؛ و دست خلقت از آستین کوتاه و نارسای آنان بیرون نیامده است .

آنها که نه می شنوند ، نه سخن می گویند و نه احساس و حرکتی دارند ، چگونه میتوان باور کرد که این طبیعت زیبا و پروسعت مقهور اراده چنین موجودات پست و ناچیزی باشد ؟ ! آنها که اصلا دارای اراده ای نیستند !!

اینجا بود که سنگینی فوق العاده ای قلبش را فشار می داد ، واز نارسائی عقل و فلاکت فکری همشهریان خود دچار رنجی مبهم و خورده کننده می گردید .

چرا این مردم به بت ها سجده می کنند ؟ چرا از موجوداتی پست تر و بیچاره تر از خود ، رفع مشکلات خود را می طلبند؟ چرا نمیخواهند این پيله ای را که از افکار و عقائد غلط موروثی بدور خود تنیده اند پاره نموده و فکر خود را از این پستی و ذلت نجات بخشند ؟ راستی چرا ؟

تئوری بت ، فکر وسیع محمد (ص) را اقناع نمی کرد ، و شعاع فکرش در دائره وجود ، مرکز واقعی رامی جست .

جسمش بی حس و حرکت همچون يك تخنه سنگ و حشی در کوه حرا بود ، ولی روحش در میدان وسیع و بی کرانه هستی پرو بال میزد .

کوههای بهم پیوسته ، افق های دور دست ، روشندان لرزنده

سپهر، نور رنگ پریده مهتاب، صحرای در خواب فرو رفته، چهره دل انگیز گل‌های وحشی، و بالاخره هر چه که در مسیر دید پر دامنه اش قرار میگرفت، برای او دفتر مطالعاتی بود که از دقت در ارقام ریزو درشت آن بخیلی چیزها میرسید.

از قدرتی لایزال پر توی در سراسر جهان مشاهده میکرد؛ نور مبهمی رامی دید که همه چیز از او روشنی گرفته است.

محمد، در این سیر و سلوک خود معلم نداشت، و محیطی بنام مکتب او را در خود جای نداده بود؛ راهنمای او فطرت پاکش بود، فطرتی که غبار او هام و تیرگی عقائد ناپسند موروثی؛ آنرا سیاه نکرده بود، و همین فطرت بود که او را به «الله» رهبری میکرد.

او که در زندگی روز مره خود، در همه جا مظاهر علیت را مشاهده میکرد، نمی توانست در «کل جهان» این قانون را نا دیده انگارد.

و او که از لابلای گلبرگهای خوش رنگ درختان، چهره باغبانی را مشاهده می نمود، نمی توانست باغ و سبزه آفرینش را بدون باغبان بداند.

و بالاخره او نمی توانست حساب دقیقی را که در نظام خلقت مشاهده میکرد بدون حسابگری توانا تصور کند.

خورشید با آن عظمت چرا فرو نمی افتد؟ آن ستون نا مرئی
ایکه بزیر سقف آسمان زده شده چیست؟ و بنا کننده اش کیست؟

دست کدام قابله هوشمند است که کودک گیاه را از رحم زمین
متولد می کند؟ و سر پنجه هنرمند کدام نقاشی است که بر رنگ آمیزش

می پردازد ؟

راستی که انسان در سیر طبیعی خود از کجا مدد می گیرد ؟ و قلم کدام صور تگر این نقش بدیع را بر چهره آبی بد بو، ترسیم می کند ؟

آیا کسی جز «او» است ؟

فطرت بازبانی ساده ولی رسا و مؤثر رمز خلقت را برای محمد شرح می داد ، وراز وجود را برایش فاش می کرد .

اواز پشت عینک فطرت، مظاهر قدرت «الله» را در سراسر هستی مشاهده مینمود .

ولی میخواست تا این سخن را از زبان خود «الله» بشنود، میخواست با او بدپیوندد ، و در نورش غرق شود .
تا اینکه چهل سال از عمرش گذشت.

موقع آن رسیده بود که «الله» بی پرده تجلی کند ، و روح شیفته محمد را از انتظار بیرون آورد، گویا ۲۷ رجب بود .

آنروز هم محمد مانند همیشه در آغوش کوه نور و با افکار دور و دراز خود دمساز بود که در خود حالتی غیر عادی احساس نمود، جسمش را سبکتر و مغزش را نیرومندتر از همیشه یافت ، بدرون غار رفت تاریکی سنگینی را دید که بر سنگهای پر صلابت آن سایه افکنده، بیرون آمد ، ب صحنه گیتی خیره شد ، رنگی تازه در آنها یافت ، رنگی که برایش نا آشنا و بی سابقه بود ؛ برقی جهید، برقی که زمین و آسمان از پرتو آن روشنی گرفت، بدنش لرزید ، ضربان قلبش شدید شد و برق در حال گسترش بود ، باورسید ، در او نفوذ کرد ؛ بجسمش ، بروحش ، بقلبش ،

بسر اسر وجودش دوید ، آرامشی در خود احساس کرد ، چشمان خود را گشود ، دنیا پراز نور شده بود ، نوری که با بال و پر ملکوتی خود ، شرق و غرب عالم را احاطه کرده بود ، نور بسخن آمد ، و صدایش بزمی آواز حریر ، در گوش اوطنین انداخت ، رو گرداند ، و باز هم نور رامی دید ، و زمزمه اش رامی شنید ، دنیا در این نور و در این زمزمه غرق شده بود :

« اقرء باسم ربك الذی خلق ، خلق الانسان من علق ؛ اقرء وربك الاكرم ، الذی علم بالقلم ، علم الانسان ما لم يعلم . »

بخوان باسم پرورد گارت ، که ترسیم آفرینش از اواست ، و انسانرا از علق آفرید ، بخوان و پرورد گارت کریم و بزرگ است همان پرورد گاری که بوسیله قلم تعلیم داد و آنچه را که انسان نمی دانست با وی با موخت .

و این اولین وحی بود که در روز بعثت بر رسول اکرم صلی الله علیه و آله نازل گردید .

وحی چیست ؟ پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

يك بينش مخصوص ، يك راز ناگشودنی ؛ رازی که نمی توان آنرا با ابزار قواعد و قوانین مادی گشود ، برای شناختن وحی مغز و روحی دیگر لازم است ، مغزی که بتواند پرده ماده را دریده و از روزنه آن بعالمی دیگر وارد شود ، با این دید کوتاه و نارسائی که قدرت تجاوز از مرز ماده را ندارد ، نمی توان به مکانیزم وحی رسید ، و بد بختانه بشر چنین عادت کرده که هر چه را درك نکرد ، بانکارش پردازد و در این باره بین بشر دیروز و امروز تفاوتی نیست ، بشر دیروز نمی توانست این مطلب را هضم کند که انسانی مانند او بتواند با خدا

ارتباط گیرد؛ و گیرنده مغزش ندای ملکوت اعلی را بشنود، و این مشکل در قرآن مجید باین صورت منعکس شده، میفرماید:

**وَمَنْعَ النَّاسِ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ ۚ إِنَّ قَالُوا بِالْبَعْثِ
اللَّهِ بِشَرِّ رَسُولٍ .**

مانع گروه مردم بهره‌بران هدایت؛ این بود؛ که می‌دیدند بشری مانند آنها برسالت برانگیخته شده است.

و منکرین انبیاء خود چنین می‌گفتند:

ما هذا الا بشر مثلكم .

این شخصی که ادعای وحی نموده و خود را با خدای زمین و آسمان مرتبط می‌داند، جز بشری مانند شما نیست.

برای آنان این مطلب غیر قابل حل بود که بشری زمینی و مانند دیگران، علی‌رغم جریان مأنوس و عادی انسانی؛ روحش فوران گیرد، و بقباق قوسین او ادنی نزدیک گردد؛ و رمز خلقت را از زبان خالق خلقت بشنود.

این مشکل باستانی که با بعثت نخستین پیامبر در فکر و روح آدمیان پدید آمده، هنوز هم بسیر خود ادامه می‌دهد، و برای بشر قرن بیستم نیز یکی از معماهای گیج‌کننده‌ایست که نمیتواند بامنطق-

های معمولی خود؛ آنرا حل کند، و چون از حلش عاجز میشود براه انکار می‌افتد و ما می‌دانیم که انکار این مطلب مساوی با انکار اصل نبوت و پیامبری است، زیرا صفت ممیزه پیامبران و تنها اصلی که زیر بنای سازمان نبوت را تشکیل می‌دهد، همین مسئله وحی میباشد اگر خدا فرصتی عنایت کند در شماره آینده برای حل این موضوع؛ با شما صحبت می‌کنیم.